

خرد

سرمایه فلسفی ایران

دانائی برشالوده خردِ آزماینده

جلد چهارم

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 13 7
London 2010

انسان ، میاندیشد تا تحول یابد

اندیشیدن ، جستجوئیست که انسان را تحول میدهد
جستجوکردن = گشتن وگردیدن = تحول یافتن

تا در طلبِ گوهر کانی ، کانی
تا در هوس لقمه نانی ، نانی
این نکته ورمز، اگر بدانی ، دانی
هر چیز که در جُستنِ آنی ، « آنی » مولوی

گوهر خرد ، در فرهنگ ایران ، جویندگی است . خرد ، در اندیشیدن ،
میجوید . اندیشیدن ، جُستن است ، و آنکه به جِد میجوید (از بُن هستی
اش میجوید) ، تحول می یابد . هر که در اندیشیدن ، بجوید ، خودش ،
تحول می یابد . انسان میاندیشد ، تا تحول یابد . درجائی ، جُسته
میشود که تاریکست ، و چیزی جُسته میشود که گم و نهفته و پنهان و»

بسته یا در بسته « است . اندیشیدن با خرد ، رفتن و جنبیدن در تاریکیها و مجهولات و ناشناخته ها و امکانات هست که در آنها میتواند بجوید ، و در چنین جنبشی و روشی در تاریکیها ، شادی می یابد . **گوهر انسان ، در جستجو کردن ، شاد میشود .**

ازیکسو ، « خرد » در فرهنگ ایران ، **زبانہ کشیدن آتش جان (جان = جی + یان)** ، یا طبیعت و نهاد و بُن انسان ، از روزنه های حواس است . این آتش یا گرمی جان ، که نهاد و فطرت هر انسانست ، از روزنه های حواس او، بر میافروزد و می تابد و روشن میسازد ، و « خرد » ، **همین روشنیهای افروخته از گرمی جان خود انسان در حواس است .** و خردورزیدن یا اندیشیدن ، دیدن با این روشنی و یا چراغ ، در تاریکی است .

روشنی، یا بینش و اندیشه ، **فروزش و تابش « جان، یا زندگی خود انسان »** است . در فرهنگ ایران ، انسان (مردم = مر + تخم) تخمیست که با جفت شدن با آب (شیرابه و اسانس همه چیزها در گیتی ، آب خوانده میشد) سبز و روشن میشود ، یا « **می و خشد** » . انسان ، هنگامی با شیرابه و اسانس یا **جانمایه** چیزها ، قرین شد و آمیخت ، آنگاه کل هستی اش ، میدرخشد و روشن میشود و می بالد و میاندیشد . « **و خشیدن** » گوهر انسان ، بر آیندهای فراوان و گوناگونی دارد . این واژه در آلمانی به شکل « **واکسن = wachsen, Wachstum** » باقیمانده است . ولی در فرهنگ ایران ، « **و خشیدن** » ، روشن شدن ، **درخشیدن** ، **شعله ور شدن** ، **نمو کردن** ، **پیشرفت کردن** ، **افزودن** ، **رشد کردن** و **بسط و توسعه یافتن** و **بالیدن** بوده است . به سخنی دیگر، گوهر و بُن هر انسانی ، هنگامی با **جانمایه پدیده ها** در جهان آمیخت ، آنگاه ، از خودش ، روشن میشود ، و با آن روشنی است که بینش می یابد .

این یک اندیشه بسیار ژرف فلسفی است ، که بنیاد فرهنگ ایران شد و تا ما این اندیشه را در ژرفایش در نیابیم ، گستره پهناور فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی ایران را نخواهیم شناخت .

« وَخَش » ، دریزدانشناسی زرتشتی به الهام وحی و کلام ایزدی هم گفته میشود . زرتشت ، « وِخْشور » است . البته معنای این اصطلاح ، آن بود که آنچه زرتشت میگوید ، از بُن نهاد خودش میگوید . و این با « وحی و الهام آسمانی » فرق دارد . « وِخْش » ، معنای سخن و حرف هم را دارد . اینکه فردوسی درباره پیدایش مردم میگوید که :

سرش راست بر شد چو سرو بلند

به « گفتار خوب » و « خرد ، کار بند »

بدین علت است که گفتار خوب و خردِ کار بند ، پیایند همان بر شدن یا « وِخْشیدن تخم وجود انسان » هستند . با یک نگاه ژرف در این نکته ، میتوان شناخت که روشنی و بینش حقیقی انسان ، مستقیماً پیایند اقتران و آمیزشِ بُن جان (زندگی) خود انسان ، با شیرابه و جانمایه جهان هستی است که هم « آب = آبه = آوه » ، و هم « مایه » و هم « رَس ، رَسا » و هم « ژد » و هم « خور » و هم « مان » و هم « گم و انگم » نامیده میشود . خدا که اهل فارس او را « خرم » مینامیدند ، « ژد » جهان است . از این رو نخستین روز هر ماه و سال را « خرم ژدا » مینامیدند (آثار الباقیه بیرونی) . روشنی و بینش و امی ، روشنی و بینش حقیقی نیست . این تجربه ، تجربه دیگری از شناخت حقیقی است که امروزه ما داریم . ما بطور عادی ، بینش خود را پیایند ، روشنائی آفتابی (سرچشمه روشنائی در خارج) میدانیم که به پدیده ها افکنده میشود و ما با آن روشنائی ، میتوانیم ببینیم . درست این دو دیدگاه ، در تضاد باهمند . و با شناختن این تضاد ، ما نمیتوانیم ژرفا و گستره فرهنگ ایران را دریابیم ، و همه فرهنگ ایران را جزو افسانه ها و خرافات و افکار خام کودکانه ، خوار و بی ارزش می‌شماریم . در فرهنگ ایران ، تا انسان (مردم = مر + تخم) با چنین روشنی که از اقتران جان خودش ، با جانمایه پدیده ها می‌تابد و می‌افروزد ، نبیند و نمزد و نشنود و نبساید و نبوید ، بینشی گوهری ندارد و بنیادی نیاندیشیده است و زندگیش ، بی تحول (بی تروتازگی) است و هیچگاه ، نو نمیشود .

با هر روشنائی دیگری که وام کند و عاریه بگیرد (مثلا روشنائی از آفتاب وام کند ، یا از آموزه ای و آموزگاری یا از پیامبری یا فیلسوفی یا از سنن اجتماعی) هنوز ندیده و نیندیشیده است . تنها با « روشنی ، افروخته از جان خود انسان ، در آمیختن بی واسطه با هستان هست » ، که اندیشیدن ، به بینش واقعی میرسد . چشم باید با چراغِ جان (زندگی) خودش ، ببیند . چشم ، باید هم 1- چراغِ روشنگر ، وهم 2- « سرچشمه دیدن چیزها ، با همان روشنی جوشیده از جانش یا از زندگش » باشد . چشمی ، نهاد چیزها را می بیند که از فروش آتشِ جانِ خود ، آن را روشن کند . جانِ انسان ، مشعله ایست برای افروختن تاریکی ها و رفتن در تاریکیها و روشن کردن و دیدن در تاریکیها . از این رو فرهنگ ایران ، جان انسان را « تخمه آتش = اصل آتش » میدانست ، چون ، از آتش جانست که روشنی می تابد . دیدن با روشنائی وامی ، به خودی خود ، گونه ای دیگر از تاریکساختن جهان و زندگی هست . روشنائیهای وامی و عاریه ای ، هم ، آتش جان را خاموش میکنند ، وهم پدیده هارا با روشنی خود ، می پوشانند ، و دیدن با آتشِ افروخته از جان خود ، درست باید در آغاز ، همین « سطحی را که روشنی وامی به دور پدیده ها ، پیچیده و آنرا پوشانیده » بشکافد و از آن بگذرد . روشنائی های وامی ، همه « پرده های بینش حقیقت » هستند . ما با جهانی « آشنا » هستیم که با روشنائیهای وامی ، بسته بندی شده اند . درست این آشنائیهها که از روشنائیهای وامی ، پیدایش یافته اند ، مارا از شناختن با روشنائی برآمده از جانِ خود ، باز میدارند .

چشم و « حواسِ دیگر انسان » و خرد ، دیگر ، چراغِ افروزنده نیستند ، و آنها ، آتش جان خود را در زیر خاکستر ، دفن کرده اند ، تا انسان فقط با « روشنائی عاریه ای » ببیند و ببوید و بشنود و بساید و بچشد .

از سوی دیگر ، در فرهنگ ایران ، خرد ، با « ماه پُر ، یا ماه گرد » اینهمانی داشت که در تاریکی می بیند . انسان ، درخت سرو همیشه سبزیست که فرازش ، ماه پُر هست . این تصویر انسان در فرهنگ

ایرانست . انسان ، در فرهنگ ایران ، گلی نیست که هر شکلی میتوان
 بدان داد که گوهر « مُردنی » دارد، و خدائی بدان صورتی میدهد که
 میخواهد ، و در آن گل ، هر امری که میخواهد ، میدمد . چرا انسان ،
درخت سرو هست ؟ چون درخت سرو ، تخم سیمرغ (= ارتا)
شمرده میشود ، و از این رو نامش « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا »
 میباشد ، و « نخستین عنصر، یا تخم آتش ، یا جان انسان » ، هم «
 ارتا » نام دارد . این وجود همیشه سبز شونده ، در فرازش ، خوشه ای
 دارد که « ماه پُر » میباشد . ماه پُر ، اینهمانی با « خرد » دارد . بدین
 علت نیز این درخت سرو ، « **سروسهی** » خوانده میشود ، چون «
 «سهدین» که در پهلوی سهیستن = sahistan است ، به معنای به
 نظر آمدن ، به نظر رسیدن، ظاهر شدن و سهشن = sahishtn معرفت
 حسی و روعیت و سهیک = sahi که همان سهی باشد به معنای قابل
 روعیت و شفاف است . آنچه همیشه از نو سبز میشود (درخت سرو) ،
 همیشه از نو، روشن میشود و همیشه از نو می بیند . اینها همه «
وخشیدن هستی خود فرد انسان » هست . آنچه که از خودش ،
 روشن میشود و می بیند (می و خشد) ، میتواند همیشه در تاریکیها راه
 بپیماید ، و از تاریکی ها نمی ترسد .

کسی از تاریکی میترسد ، که گوهر وجودش ، آتش شعله کشنده نیست
 و نمی و خشد ، و باید روشنی و آتش را از دیگری وام کند . انسانی
 از تاریکی جستجو و آزمایش میترسد که جانش ، آتش نیست . به
 عبارت دیگر، **تخم سوخته** ایست که آزمایشش با جانمایه چیزها ،
 ناتوان از « و خشیدن » هست . با دیدن در تاریکیها هست که انسان
 یقین به سرچشمه بودن روشنی و بینش خود پیدا میکند . باید گام
 در تاریکی گذاشت ، و آتش جان خود را بر افروخت تا با فروزش این
 آتش ، بتوان همه پدیده ها را با روشنائی خود (با و خش خود) دید .

رُستم

با وَخشِ رُوشنی از چشم خودش

نیک را از بد میشناسد

و نیاز به هیچ رهبریا واسطه ای ندارد

چون جانش ، « تخم آتش » است

اینست که بینش حقیقی ، با بینش در تاریکی آغاز میشود . چشمی یا خردی که در «تاریکی» میتواند ببیند، یقین از « روشنی دارد که از نهاد و فطرت خودش » ، می تابد . کسیکه با روشنائی بر افروخته از جان خودش ، می بیند و میشوند و میمزد و می بوید ، با خرد خود ، میاندیشد . با شناخت این شیوه اندیشه هست که میتوان رفتن رستم به درون غار را در هفتخوان آزمایشش در شاهنامه فهمید .

رستم به هفتخوان آزمایش و جستجو میرود تا بتواند با خرد جوشیده از جان خودش ، بی یاری هیچ واسطه ای ، خوبی را از بدی (زندگی یا- ژی- را از ضد زندگی یا- اژی-) باز شناسد ، و این بینش خردش باید « مایه ای = توتیائی » باشد که « چشم همه جانها » را تحول میدهد و میگشاید . تحول خرد رستم ، با ورود در غار ، آغاز میشود . چشم او که نماد خرد اوست ، باید تحول بیابد تا بتواند در تاریکی خوبی را از بدی تشخیص بدهد . او نیاز به « و خشیدن تخم هستی خود » دارد .

رستم در هفت خوان آزمایشهایش ، وقتی وارد غار شد ، دیو سپید را که پیکریابی « گومیختگی خوبی و بدی در هر رویدادی هست = یا دورنگه است » نمی بیند ، چون چشمش ، آمادگی برای دیدن در تاریکی را ندارد . به ترکیب دو چیز همجنس ، « آمیخته » ، و به ترکیب دو ناجور و نا جنس ، « گومیخته » گفته میشود . دیو سپیدی که در غار است وجودیست که گومیخته نیکی و بدی با همست . رستم در غار ، چشم خود را میمالد و با سرشکی که از جانش می تراود ، تخم

چشمش را آبیاری میکند ، و تخم چشم او ، از آب جان خود او ، می و خشد ، یا سبزو روشن میشود . اکنون او میتواند با روشنائی که از جان خود او افروخته شده ، ببیند و با این روشنی هست که « دیو سپید » را می بیند. دیو سپید نیز ، گومیخته دورنگ سیاه با سپید است . دیو سپید ، در این داستان ، نماد « گومیختگی خوب وبد ، یا زندگی و ضد زندگی باهمست » . خردی که از جان خود انسان میاندیشد (می و خشد) ، میتواند خودش خوب وبد ، را از هم بازشناسد ، و نیاز به روشنی و بینش وامی ازدیگری ندارد . و دیوسپید ، دست وپائی دارد که آهنین و پولادین است که نماد « خشم و برّندگی و قهر و تهدید ، یا اثری = ضد زندگی » هست .

رستم ، دست وپای دیوسپید را میبُرد ، و از کار میاندازد و زندگی یا ژی (جی = گی) را که « سه قطره خون 1- جگرو 2- دل و 3- مغز او » می باشد بر میدارد . خردِ هر انسانی که نگهبان زندگیست ، باید بتواند در روند جستجو ، « زندگی = ژی یا گی یا جی » را از « ضد زندگی = اثری » از هم بازشناسد . ورستمی که خوانهای گوناگون آزمایش خود را پیموده و جانش در اثر این آزمایشها ، تحولِ گوهری یافته است ، میتواند با خردش (چشمش) ، به چنین شناختی در غارتاریک جهان و زمان برسد . خرد انسان ، نیک وبد را در زندگی ، در روند آزمایش و جستجو که وجودش را تحول میدهند ، بازمی شناسد .

این روشنائیهای وامی نیستند که با امر ونهی ، نیک وبد را برای او معین میسازند . رستم ، « سه قطره خونی را که در این هفتخوان یافته » ، جانمایه و شیرابه زندگیست . در فرهنگ ایران ، « خرد » ، مجموعه به هم پیوسته جگرو دل و مغز باهمست ، چون جگر (= بهمن) ، بُنکده پیدایش خون شمرده میشود ، و خون سپس در دل (= ارد = ارتا = سیمرغ) پخش میشود ، و در مغز (= ماه پُر) ، این خون به همه « حواس » راه می یافت و روشنائی حواس ، خرد شمرده میشود . آتش جان از جگر ، به دل میرسد و از دل در روزنه های حواس پخش میشود و میافروخت و تبدیل به تابش میشود . این جانمایه ، یک

ویژگی بنیادی دارد ، و آن ویژگی « تحول دهندگی » است . این شیرابه زندگی که رستم در جستجوها یش یافته ، میتواند ، همه چشمهای کور را تحول بدهد ، و « خورشید گونه » سازد . به عبارت دیگر ، چشمها را هم « از خود، روشنگر و هم از خود ، بیننده » سازد . رستم ، با آموزه ای و شریعتی و مکتبی و ایدئولوژی ای، آفتاب حقیقت نمیشود ، که روشنی و بینش به همه ، وام بدهد ، بلکه مایه ای می یابد که خردها را چنان تحول میدهد که هم خود، روشن میکنند ، و هم خود با آن روشنائی، می بینند .

خرد ، تخم چشم انسانست که تشنه آبست

چشم ، مشتاق چشیدن آب هست

آب (شیرابه = خور = ژد = مان) ، جانمایه همه پدیده هاست

روشنی و بینش ، در فرهنگ ایران ، پیوند یابی یا آمیزش و همبغی (انباری) تخم با آب (شیرابه و جانمایه همه چیزها) است . هرانسانی خودش ، گوهر و بُن و اسانس چیزها را میچشد و میمزد و در اثر این چشیدن و مزیدن و یا شتشو کردن خود یا شناوری در آن ، و یا نوشیدن آن ، جانش ، می و خشد و روشن و بینا میشود . این را « همپرسی » میامیدند که به اصطلاح امروزه « دیالوگ انسان با کل طبیعت و هستان و طبعا با خدا » باشد . همپرسی انسان با خدا ، هیچ معنائی جز این نداشت که انسان با کل پدیده ها درگیتی مستقیما میآمیزد ، و از این آمیزش ، مستقیما به بینش و روشنی میرسد . اینست که تخم (= گوهر جان انسان = مردم = مر + تخم) ، آب را میجوید و همیشه تشنه آبست ، و همچنین ، آب (اسانس و جانمایه جهان هستی و خدا) تخم را میجوید ، چون هر دو کشش (سنگ = هنج) به هم دارند . جستجوی آشکار در آگاهبود یا در خود، ملازم ، کشش نهفته در نا آگاهبود یا در « بیخودی » است .

همانسان که انسان (مر + تخم) در فرهنگ ایران ، تخم است ، و تخم که گوهر انسانست ، همیشه تشنه آب (آوه = آبه = سیمرخ) است تا بوخشد و بشکوفد و سبز و روشن شود ، تخم چشم نیز که نماد خرد است ، تشنه آبست، تا با هنجیدن آب درخود ، تحول به سبزی و روشنی و بینش بیابد . « اند » که پیشوند « اندیشیدن » باشد ، به معنای « تخم » هست ، وپسوند « دیسیدن » در « اندیشیدن » ، صورت دادن و شکل یافتن میباشد . گوهرانسان یا تخم انسان (مر + تخم = مردم) ، به طور فطری و ذاتی ، تشنه آبست . گوهرجان انسان ، تشنه است و این تشنگی جان وگوهرانسانست که « جستجو » و سپس از عطار « درد طلب » خوانده میشود . گوهریا فطرت انسان ، تشنه و مشتاق و جوینده یا کشیده شونده به نوشیدن شیرابه همه پدیده ها درجهانست ، و این شیرابه که « آوه = خور » باشد ، ودرهرچیزی روان هست ، خدا یا سیمرخست . واژه خرابات ، ازهمین « خور + آوه » ساخته شده است که به معنای « خونابه یا « آوخون » خداهست . « این تشنگی گوهری جان » ، این « طلبیدن همیشگی آب » ، این همان « دردطلب » است که آثارشوخ عطار، گرداگرد آن چرخ میزند . آشکارشدن این تشنگی گوهری جان انسان ، در خرد است که جستجو خوانده میشود . اینست که خدای زندگی « = رام = جی = زم » دررام یشت میگوید « نام من ، جوینده است . زندگی (جی) یا خدا درجان انسان ، میجوید . ازاین رو درکتاب مصیبت نامه عطار ، « سالک فکرت » ، گوهر تفکر، « جویندگی - جان انسانی » شمرده میشود .

این متفکر جوینده در مصیبت نامه ، گستاخست ، و هیچ واسطه ای را نمی پذیرد ، چون تشنه ، تا خودش آب را نچشد و نمزد و ننوشد ، دست از جستجو نمیکشد . سالک فکرت عطار، بینش نقد و بیواسطه و مستقیم را میطلبد . اینکه کسی برای او مدح و ستایش آب (حقیقت) را بکند و از شکل و شمایل آب بگوید ، تشنگی جان او را رفع نمیکند . اینست که « سالک فکرت » عطار، یگراست در آغاز به « پیش »

همه مقربان الله ، و سپس پیش همه پدیده ها میرود . از جمله در آغاز ، پیش میکائیل میرود . و به میکائیل که همان « میغ + ایل = خدای ابروباران و آب » هست ، میگوید « ای مفاتیح جهان در دست تو » درد طلب مرا چاره کن . چرا میکائیل یا خدای ابروباران و آب زا ، کلید های جهان را دارد ؟ چون میکائیل با باران ، « شیر از پستان میغش » به دانه ها و بذر ها و تخم ها میدهد و هردانه ای را سبز و روشن میکند ، و از هم میگذشاید . با آب (آب ، در بندهش ، به همه مایعات و شیرابه ها و جانمایه ها گفته میشد) ، تخم های بسته ، بازو گشوده میشوند . اکنون « جوینده متفکر » از میکائیل میخواهد که درد طلب او را چاره کند . ولی میکائیل بدو میگوید :

تو برو ، کاین « در » زمن ، نگشایدت

جز « درون خویشتن » ، نگشایدت

تو خودت ، هستی که این در بسته گوهر خودت را میتوانی بگشائی . در جان خودت ، این آب (جانمایه) ، هست . تو خودت کلید گشودن همه چیزها هستی . درست این کاریست که رستم در هفتخوان کرده است . رستم ، با مالیدن چشم خود ، سرچشمه آب را در جان خود می یابد . جان که جی یا گی باشد ، هم به معنای « آبگیر » و هم به معنای « سیمرخ » هست . سیمرخ ، مایه و جانمایه همه جانهاست .

رستم ، مانند انسان زنجیری افلاطون در غار نیست که باید کسی زنجیرهایش را بشکند ، و او را به فراسوی غار ببرد تا آنجا بتواند روشنی و امی را بیابد ، و با دشواری با آن خو بگیرد ، و از آن روشنی و امی ، آزرده و پریشان نشود . اینجا خود رستم میتواند بی رهبر و بی شکستن زنجیری ، از خود ، روشنی را بیفروزد . تخم چشم خودش ، از سرشک و شیرابه و خون هستی خودش ، « می و خشد » . یزدانشناسی زرتشتی ، ناچار بود که اندیشه های خود را درباره اهورامزدا و زرتشت ، با کاربرد همین « آب و تخم » در فرهنگ ایران ، بیان کند . ولی درست دیده میشود که این « خود جوشی روشنی

وبینش از انسان» که در داستان رستم آمده ، دریزدانشناسی زرتشتی ،
، طرد ونفی وانکارمیگردد .

درزند وهومن یسن ، این اهورامزدا هست که « خرد همه آگاهش» را
به صورت آب (آب کرپ = به شکل مایع = آبگونه) بر دست
زرتشت میریزد . زرتشت ، مانند رستم ، چشمش را نمی مالد تا از آب
جان خود ، آنرا آبیاری کند ، تا روشنی و بینش ، از تخم چشم خودش
بوخشد ، بلکه روشنی و بینش زرتشت ، از اهورا مزدا ، وام گرفته
شده است . البته خرد همه آگاه (هرویسپ آگاه) اهورامزدا ، همیشه
، « روشنی بیکران » نامیده میشود ، و این روشنی هست که به
گوهرانسان (مردم = مر + تخم) تابیده میشود ، و تخم انسان
در زرتشت ، دیگر « تخم سیمرغی مانند رستم » نیست که در آمیختن
مستقیم با جانمایه خودش ، میتواند روشن و بینا شود . آنچه در عبارت
زند وهومن یسن با اهمیت است ، این نکته است که « خرد همه آگاه
اهورامزدا » ، با « آب » ، اینهمانی داده میشود . زرتشت با نوشیدن
خرد آبگونه اهورامزدا ، آینده را می بیند . این تجربه پیدایش
روشنی و بینش ، بکلی با « وحی الله ، بوسیله جبرئیل » در اسلام فرق
دارد . تفاوت اهورامزدای زرتشت با سیمرغ (= آوه = آبه ، آبا دانا
= نیایشگاه سیمرغ در تخت جمشید) آنست که اهورامزدا ، خردش را
به شکل آب فقط در مشت زرتشت میریزد ، ولی سیمرغ ، خودش
یکراست و بی هیچ واسطه ای ، آب یا شیرابه و خورو مایه در همه
جانها هست . سیمرغ ، خودش ، جان هرانسانی است ، و جان که «
جی + یان » باشد ، به معنای « جایگاه سیمرغ = گی = جی » هست .
جهان ، دریای جان یا سیمرغ (سمندر) هست و انسانها ، ماهی
شناور در این دریا هستند . برپایه این پیشینه است که فردوسی
در شاهنامه میگوید : « حکیم این جهان را چو دریا نهاد » . همه
جهان دریا هست . جهان ، دریائست که ساحل ندارد . این اندیشه
در بندهش به گونه ای دیگر نیز عبارت بندی میشود .

دریای فراخکرت ، دریائست که سیمرغ درمیانش بر فراز درخت همه تخمه نشسته ، و در زیر این درخت ، هزاران هزار کانال (قنات = فرهنگ) به همه تخمها (جانها) در جهان کشیده شده است و این دریا ، مستقیماً همه تخمهای جانها را در جهان ، آبیاری میکند . از این رو ، دریا ، سمندر خوانده میشود ، و این کانالها را « فرهنگ » مینامیدند . فرهنگ ، بیان اتصال و پیوند مستقیم هرانسانی با سیمرغ هست . خدا ، شیرابه و مایه و خور (آخونی) یست که به همه جانها کشیده شده است . **حقیقت** ، پیوند مستقیم با همه انسانها دارد . این اندیشه نه تنها از هورامزدای زرتشت پذیرفته نمیشود ، و چنین گونه « همپرسی » را رد و انکار میکند ، بلکه همه ادیان ابراهیمی نیز ، خط بطلان بر این پیوند مستقیم دریای جان یا خدا ، با هرانسانی میکشند .

ریشه بردگی و عبودیت و تابعیت انسانها ، در « بردگی جان انسان ، از پیوستگی به سرچشمه حقیقت » است . این اندیشه بردگی را همه این ادیان نوری ، در ضمیر و آذهان و روانها و عقلا ، بنام « **حقیقت** » جا می اندازند . و داستانهای را که بیانگر این پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است ، افسانه و خرافه و موهوم و اساطیر دروغ ، بشمار میآورند و می نکوهند و مهرباطل بر آن میزنند . اینکه جان انسان ، از خودش مستقیماً رابطه با حقیقت ، یا با خدا ندارد ، یقین انسان را به اصالت خودش از بین میبرد ، و با نومییدی ، ماده قابلی برای تابعیت و عبودیت و اطاعت و بردگی میگردد .

این اندیشه در تفاسیر قرآن برآیه (96 در سوره بقره) در اسلام ، در « آویزان ساختن هاروت و ماروت » در چاه بابل بازتابیده شده است . هاروت و ماروت ، همان « خرداد و امرداد » در فرهنگ ایران میباشند . و قرآن در اشاره به هاروت و ماروت ، با فرهنگ ایرانست که میستیزد ، و به سراغ طرد آرمانهای بزرگ و ژرف مردمی ایران درباره سکولاریته میرود .

این سراندیشه « آب و تخم » ، بنیاد فرهنگ ایران در « شناخت همه گستره های زندگی » بود . آب ، شیرابه و افشره و اسانس و جانمایه

همه هستان شمرده میشد . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . همه هستان ، که حاوی طبیعت و آفتاب نیز بود ، دریای این شیرابه رونده ، یا این آب ، یا مایه تازنده (جاری و روان) بود. این شیرابه واسانس و مایه که در همه چیز روان بود و میتاخت (جاری بود) ، که جانمایه هرچیزی شمرده میشد ، « خدا = ارتا = سیمرخ = گاوبرمایون » نامیده میشد . شناخت ، پیوند و آمیزش تخم (مر + تخم = مردم = انسان) با این رود ، یا « دریای مواج » بود .

انسان در شنای دراین شیرابه (خور ، مایه ، رس) یا با نوشیدن این نوشابه (در جام جم) ، یا شتسشوی خود دراین شیرابه ، این جانمایه واسانس هستی را ، مستقیماً درگوهر خود می هنجید ، و ازاین اقتران و آمیزش و پیوند ، 1- « شناخت و بینش » ، و 2- روشنی ، و 3- شادی (سبزی و تازگی) ، و 4- بقا (بيمرگی ، همیشه از نو زنده شوی = فرشگرد) درهر انسانی ، پیدایش می یافت .

این سراندیشه بسیار ژرف ، با پیکریابی های گوناگونی که درخدایان ایران یافته است ، آرمانهای زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی و اقتصادی ایران را مشخص و نمایان را میسازد . به ویژه ، جفت خرداد و امرداد ، یکی از برجسته ترین پیکریابیهای این پیوند و آمیزش آب و گیاه باهم هستند . این دو زرخدای خرداد و مرداد که دراسلام بنام هاروت و ماروت معروفند ، جفت جداناپذیر آب و گیاه هستند (قرآن ، سوره بقره آیه 96) .

درواقع « خرداد » ، شیرابه یا آب وافشره ویا جان ، درگیاه « امرداد » هست . این دوبرآیند جدا ناپذیر از هم ، درجفت ازهم جداناشدنی خرداد و امرداد ، تصویرشده اند . باید درپیش چشم داشت که دراین جهان بینی ، همه جهان و خدایان و انسان ، سرشت گیاهی دارند و میرویند و می « و خشنند » . نه خرداد با آب ، به معنای تنگ امروز ما بود و نه امرداد ، به معنای تنگ جهان نباتی امروز ما بود ، بلکه هردو ، دربرگیرنده سراسرجهان هستی میباشند . انسان هم ، جان (شیرابه = جی = گی) درگیاه (امرداد) هست ، و ازاین رو « مر +

تخم « خوانده میشود (مر = امر) . انسان، به شکل گیاه ریواس
میروید . ریواس ، گیاهیست که هم نرینه وهم مادینه
(همزاد=جفت=مر) هست .

خرداد ، اینهمانی با چنین آبی درهرچیزی ، و امرداد ، اینهمانی با
چنین گیاهی درهرچیزی داشت . از آنجا که « آب » دراین فرهنگ هم
تکریدی (جسمانی) وهم وَخشا (معنوی) ، هردو هست (بندهش 9 /
پاره 90) ، « جهان روحانی ومعنوی » ، جدا از « جهان جسمانی
» نبود ، بلکه جهان روحانی ومعنوی ، تحول (وخنش = رویش
ونمو، دگرذیسی) همان جهان جسمانی بود . « تکریدی » ، به معنای
جسمانی ومادیست . البته « تکرید» دراصل ، به معنای « آنچه زائیده
میشود » هست ، چون «تن» ، به معنای زهدانست . ولی آب ، یعنی
افشره وجانمایه همه چیزها ، « وخنشا » هم هست ، یعنی اصل
روشنی و درخشش و شعله ورشدن و پیشرفت کردن و سخن و الهام
نیزهست. آب ، واخشمند هست . روشنی چشم ، واخنش چشم (آب
چشم با تخم چشم) شمرده میشود . اندیشه و بینش و روان و خرد
انسان ، واخنش تن انسان ، شمرده میشوند . این بود که خرداد
وامرداد ، بیان نقد بودن شادی وخوشی دراین گیتی ، و بیان اصالت
انسان درپدید آوردن بینش وروشنی و شادی بودند .

خرداد وامرداد ، ازسوئی ، خدایان « مزه و چشمش = میزاگ = مذاق
وذوق » در دهان وکام انسان هستند ، ومزه وچشمش ، بُن کُل بینش
هست . چشم هم میچشد . بینش ، چشیدنیست . نام آموزگار، چشیتار
بود . آموزگارکسیست که میآموزد چگونه هرکسی خودش میتواند
مستقیما چیزها را بمزد و بچشد . چشیتار، یاد میدهد که چگونه شاگرد
باید خودش بچشد . بنابراین خرداد وامرداد، اصل معرفت حقیقت از
راه آمیزش مستقیم انسان با جهان هستی میگردند . اینست که بهاء
الدین ولد ، پدرمولوی ، خدا را هم مزیدنی میداند . کسیکه خدا را
نچشیده ومزه نکرده است ، خدا را نمیشناسد . ازسوی
دیگر ، خرداد وامرداد ، خدایان « معده و گوارش » هستند .

این جفت هستند که در معده ، نوشابه ها و خوراکیها را میگواری و امکان تبدیل آنها را به خون فراهم میآورند . گواریدن gukaaritan که از اصل vi-kar در سانسکریت برآمده است به معنای « تغییر دادن » در « به هم آمیختن » است . گوارش ، به « معجون » بطور مطلق گفته میشود . گوارش خسروی ، گوارش عود، گوارش شکر ، گوارش زیره ، گوارش تفاح ... به این گونه معجونها گفته میشود .

خرداد و امرداد ، اصل تحول دادن در به هم آمیختن هستند. آنها از به هم آمیختن نوشابه ها و خورشها ، « گرما یا آتش » را که اصل جان (آتش جان) است پدید میآورند، و در پایان از این آتش ، هم بینش حسی در خرد و هم قوای ضمیر (مینوئی) پیدایش می یابند. به سخنی دیگر ، این همکاری و انبازی خرداد و مرداد (در شکم) ، اصل معنویات و روحانیات میشود . به عبارت دیگر آنها هستند که اجاق زندگی را میافروزند و آتش یا گرمای زندگی را فراهم میآورند . اینست که یکی ، خدای « خوشزیستی = خوشباشی » ، و دیگری « خدای دیرزیستی » هست . آنها در جفت بودن با هم ، هم اصل زندگی جسمانی و هم اصل زندگی معنوی و روحانی هستند ، و این دو را نمیتوان به هیچ روی از هم برید و از هم جدا ساخت . طبعاً خدایان نوری و ابراهیمی با چنین خدایانی سرسازگاری نداشتند . یزدانشناسی زرتشتی هم کوشیده است تا میتواند تصویر خرداد و امرداد را به گونه ای تغییر شکل بدهد که با اندیشه دوجهان بودن زرتشت ، سازگار بشود . البته در این راستا در دسرهای فراوان و سختی داشته است ، چون میبایستی همیشه با فرهنگ مردم ایران که خرمدین بودند، بستیزد ، و در عمل با آنها تا اندازه ای خود را آشتی بدهد . ولی در اسلام ، این هاروت و ماروت در قرآن ، به کلی جزو فرشتگان مطرود میشوند، و در داستانهایی که در تفاسیر قرآن مانده است ، آن دو در اثر گناهشان ، در چاه بابل ، معلق آویخته میشوند تا همیشه گرفتار سهمگین ترین عذاب باشند .

ولی شیخ عطار در مصیبت نامه ، موضوع مطرودیت و گناه آنها را بی اهمیت می شمارد و به کنار می نهد و به همان بخش « معلق آویخته

شدن آن دو درچاه « میپردازد که مسئله « تشنگی جانی = جستجو
 « طرح میگردد . او در این بخش ، درست میخواهد نشان دهد که
 چگونه موضوع اصلی در داستان هاروت و ماروت ، تحریف و مسخ
 شده است . خرداد و مرداد که خودشان باهم « افشره و شیرابه گیاه یا
 جهان هستی « میباشند ، از « آب » بزریده و جدا ساخته میشوند . این
 به معنای آنست که انسان (مر + تخم) که همین « مردم گیاه » یا به
 قول یزدانشناسی زرتشتی ، ریواس است ، نمیتواند به « و خشد =
 از خود روشن شود و بینش یابد ، از خود به شادی برسد » ، چون
 درست همیشه از « آب = حقیقت » بریده و جداست و گرفتار تشنگیست
 که هرگز نمیتواند آن را رفع کند ، چون دهانش (جایگاه مزیدن
 و چشیدن) از آب درچاه ، فقط یک انگشت ، فاصله دارد .

گفت چون هاروت و ماروت از گناه اوفتادند از فلک در قعر چاه

هردوتن را سرنگون آویختند تا درون چاه ، خون میریختند

هردوتن را تشنگی (جستجو) در جان فتاد

زانکه آتش ، در دل ایشان فتاد

تشنگی ، غالب چنان شد هردو را

کز غم یک آب ، جان شد هردو را

هردوتن ، از تشنگی میسوختند

هم چو آتش ، تشنه میافروختند

بود از آب زلال آن قعر چاه تا لب آندو ، یک انگشت راه

نه لب ایشان ، بر آن جا میرسید نه ز چاه آبی به بالا میرسید

سرنگون آویخته ، در ترف و تاب تشنه میمردند ، لب بر روی آب

تشنگیشان ، گریکی بود از شمار در بر آن آب ، میشد صد هزار

بر لب آب ، آن دوتن را خشک لب

تشنگی میسوخت جانها ای عجب

هر زمانی تشنگیشان ، بیش بود

وی عجب ، آبی چنان در پیش بود

عطار، با یک ضربه ناگهان ، چرخشی شگفت انگیز به این داستان می‌دهد و بلافاصله می‌گوید :

تشنگان عالم کون و فساد پیش دارند ای عجب، آب مراد

جمله درآبند و کس، آگاه نیست یا نمی بینند و یا خود ، راه نیست مسئله را به گناه ، و عذاب کشیدن از آن گناه و مطرودیت پیوند نمیدهد ، بلکه مسئله را تحول به مسئله « جویندگی » میدهد . انسان ، درآب هست و این « بریدگی وجدائی » از آب ، یک خرافه و توهم و آگاه بود کاذب است که دراو ، تولید کرده اند و راه حل این مسئله آنست که خودش ، در وجود خودش این چاه را بکند تا به آب برسد . درجان خودش ، کلید حل این مشکل هست .

در روایات اسلامی در گزاردن آیه قرانی درباره هاروت و ماروت ، در واقع ، جانمایه خرداد و امرداد (شیرابه گیاه در گیاه + جوهر و جانمایه انسان را از انسان) را از آنها سلب میکنند و آنگاه خرداد و امرداد ، تهی از گوهرشان را در تشنگی همیشگی ، میگذارند . که بدترین دوزخ (دژ + خو) هست . آنها تشنگی برای چیزی دارند که اساسا گوهر و جانمایه خود آنها بوده است ولی فراسوی آنها و بریده جدا از آنهاست . در واقع گفته میشود که در گوهر انسان ، چنین چیزی نیست یا بقول قرآن « **گَنُود = نا رویا هست** » ، نمی و خشد . انسان ، از اصل و از حقیقت و از خدا ، دریده (درد ، مشتق از دریدن است) و بریده است ، چاک شده است (مخلوق است) و محالست که به آن برسد ، هر چند که از رگ گردن هم به او نزدیکتر باشد . این نزدیکیست که تشنگی او ، یا جستجو نیست

چون جستجو ، انسان را به جنبش میکشاند ولی این تشنگی دروغین او را به جستجو نمیراند ، چون معلق آویخته شده است و امکان جنبش از او گرفته شده است . این تشنگی دروغین ، فقط دوزخ شکنجه و عذابست . برای رهائی از این عذاب ، نیاز به واسطه ای دارد که دسترسی به آن آب دارد . جان خود او، هیچگاه آب را نمیتواند بیابد و

هیچگاه آب را نخواهد یافت. انسان هیچگاه ، نمی و خشد و از خودش ، روشن و بینا و شاد نمیشود ، چون گناهکار و مطرود است .

درست این اندیشه برضد « جوینده بودن گوهر انسان » هست ، چون اندیشه جستجو و کشش باهم جفت هستند . واژه های جستجو و کشش در فرهنگ ایران از واژه های « یوغ و جفت و سنگ = هنج = آهنگ » هستند . به عبارت دیگر انسان میجوید ، چون از آب یا از حقیقت یا از خدا برای پیوستن و آمیختن ، کشیده میشود ، و آنقدر کشیده خواهد شد تا با آب یا خدا یا حقیقت بیامیزد .

این کشش ناپیدا و نهفته در سراسر وجود خود اوست که رهبر و رهگشای اوست . این همان اندیشه اینهمانی طالب و مطلوب در عرفانست . با این کشش نهفته است که انسان جوینده ، نیاز به واسطه و رسول ندارد . این کشش پیوسته ، جفت بودن او با جانمایه جهانست . به عبارت مولوی

استاد ، خدا آمد ، بیواسطه، صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را (اهل کتاب را)

چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی

بربای (ربودن) نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

مُنکر ، که ز نومیدی ، گوید که : « نیابی این »

بند ره او سازد ، آن گفت « نیابی » را

خدایان مزه و گوارش در گوهر هر انسانی، خرداد و امرداد میباشند . درمتون پهلوی واژه « خرداد » را به « رسا و رسائی » ترجمه میکنند . درست این واژه گوهر زنخدا ، خرداد را میرساند . درسانکریت معانی « رس و رسا » به خوبی باقی مانده است . از جمله دارای این معانی هست 1- زبان ، اندام مزیدن 2- چاشنی ها 3- احساس کردن و درک کردن و حساس بودن 4- مهرورزیدن 5- شیرابه نیشکر 6- همه نوشابه ها 8- اکسیر 9 - شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغز و جوهر و هسته هر چیزی 12- خوشی و شادی 13- اشتیاق فراوان بدینسان میتوان دید که خرداد ، افشرد

و جانمایه و جوهر در همه چیزها و جانها (immanent) است . این خدایان مزه (میزاک = مذاق) ، که در عرفان سپس « ذوق » خوانده شد ، مایه و اکسیری هستند که سراپای هستی انسان را تخمیر میکنند و منقلب میسازند . همین خویشکاری را در گواریدن دارند . این دو خدا ، خوشی و شادی حقیقت را درست با بینش حسی و شکم ، پیوند میدهند ، که اصل سکولاریته و شادی و سعادت نقد در گیتی میباشد .

اینست که عطار ، در روایت داستان هاروت و ماروت ، با یک ضربه ورق را برمیگرداند ، و میگوید که نه ، چنین بریدگی وجدائی که در مورد هاروت و ماروت آمد ، میان انسان و حقیقت یا خدا نیست ، بلکه این سرچشمه در خود انسان هست و میتواند بدان برسد . بر طرف کردن این تشنگی و جستجو ، نیازی به کشف سرچشمه در خود دارد ، که در خانه وجود خود انسان ، هست ، همانسان که خرداد و امرداد ، در لب و در کام و در دهان و شکم انسان بطور زهشی (انبثاقی) هستند و سرچشمه آتش جان (گرمی یا مهر) و بینش و روشنی افروخته از جان هستند . این بریدگی وجدائی ، خرافه و اوهامیست که انسان را نومید میکند و پرده ایست که در روان انسان بنام ایمان ، آویخته اند و باید از هم درید .

تشنگان عالم کون و فساد « پیش دارند » ای عجب ، « آب مراد » جمله در آند و کس آگاه نیست یا نمی بینند ، یا خود راه نیست اینان همه در آند و با ایمان به اوهام و خرافات ، این آب را مانند هاروت و ماروت ، پیش لبشان دارند و هرگز به مرادشان نمیرسند . این « بریدگی و دریدگی از حقیقت و از خدا و از جانمایه چیزها » ، فقط « آگاه بود کاذب » است که در عقل ها بنام حقیقت ایمانی ، جعل و استوار کرده اند .

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر ، چند روبی خانه را چند داری روی خانه ، پاک تو خانه چاهی کن ، بر افکن خاک تو تو بجای آنکه همیشه خانه عقیده ات را بروبی ، و « راستینش کنی » ، در خانه وجودت ، چاه آبی بکن ، و چشمه آب حقیقت را در خانه وجود

خودت بیاب . اگر تشنه آبی ، و آن را میجوئی در خانه وجود خودت
می یابی. همانسان که رستم با مالیدن چشمش ، این آب را در خودش
یافت .

تا چو خاک تیره برگیری ز راه چشمه روشن ، برون جوشد ز چاه
آب نزدیکست، چندینی متاب چون فرو بردی دو گز خاک، اینت آب
کار باید کرد، مرد کار نیست ورنه تا آب ، از تو ره بسیار نیست
ای دریغا ، روبهی شد شیر تو تشنه میمیری و دریا زیر تو
تشنه از دریا ، جدائی میکنی بر سر گنجی، گدائی میکنی

فروهر = اصل تحوّل یابی تحوّل یافتن، آفریدن است خود را پروردن خود را در تحوّل دادن، آفریدنست

« فروهر » ، که اصل خود را آفریدن ،
در خود را تحوّل دادن است ،
گوهر یا فطرتِ هر انسانی میباشد

هویتِ فردِ انسان و یا هویتِ یک جامعه چیست ؟ « هویت » را چیزی میدانند که انسان یا جامعه ، بدان شناخته میشود . ولی هر انسانی یا جامعه ای را بدان میشناسند که « همیشه همان بماند که هست و بوده است » . با شناختنِ من ، میخواهند ، حق و توانائیِ تحوّل یابیِ من را که « آزادیِ من » است ، از من بگیرند ! و من ، حقِ خود - آفرینی نداشته باشم . با شناختنِ ما ، میخواهند حق و توانائیِ ما را که بیان « آزادیِ ماست » ، از تغییر دادن خود مان ، از ما سلب کنند . میخواهند ، حق و توانائیِ « خود آفرینی جامعه را در تحوّل دهی به خود » از جامعه بگیرند . از مطالعه تاریخ و گذشته یک انسان یا یک

جامعه ، میکوشند ، هویت آن انسان و جامعه را بشناسند ، یا به عبارت دیگر، توانائی و حق به آزادی را از انسان و از جامعه بگیرند . « آزادی » ، حق و توانائی خود- آفرینی هست . فرهنگ سیمرغی ایران ، هویت انسان و جامعه را آن چیزی میداند که آن فرد و آن جامعه « میجوید » . هویت انسان و هویت جامعه ، با « خود آفرینی انسان یا جامعه ، در آینده » کار دارد . انسان ، در جستجو، میخواهد خود را در آینده بیافریند .

دی شیخ با چراغ ، همی گشت ، گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و ، انسام آرزوست

گفتم که : یافت می نشود ، جسته ایم ما

گفت : « آنچه یافت می نشود ، آنم آرزوست »

درست من آن چیزی را آرزو میکنم و می جویم که شما تا به حال نیافته اید . چشمی که چراغ هم هست ، و با روشنائی فراتابیده از جان خودش، میجوید ، انسان را می یابد . چشمی که خودش چراغ نیست ، هرچه هم بجوید ، انسان را هیچگاه نخواهد یافت . ولی جوینده با چراغ جان خود ، درست « آرزوی چیزی را میکند که هرچند تا کنون یافته نشده است » ، چون او در تحول دادن خود ، در آینده ، خواهد یافت . چون او در جستجو، خود را تحول خواهد داد (= خواهد پرورد) ، و از خود ، انسان را در آینده ، خواهد آفرید .

« جستن » چه معنایی میدهد ؟

گوهر (= فطرت و طبیعت) انسان ، چیز است که خود را تحول میدهد . معنای اصلی « آفریدن » در فرهنگ ایران ، « خود را تحول دادن = خود را پروردن » است . کسی و قدرتی ، من را نمیآفریند ، بلکه من ، خودم را در تحول دادن ، میآفرینم . کسی و قدرتی ، جامعه را نمی آفریند ، بلکه جامعه ، خود را در تحول دادن ، یا در خود را پروردنست که میآفریند . آنکه میخواهد من را خلق کند یا بیافریند ،

من را مسخ خواهد کرد . گوهرانسان ، چیزیست که در آنچه میجوید ، خود را بدان نیز تحول میدهد (آن چیز، میشود ، آن چیز، میگردد) . گوهرانسان ، چیزیست که « خود را می پرورد ، یا به سخنی دیگر، خود را میآفریند » .

« پرورد ، که فرورد یا فرورت » باشد « همان اصطلاحیست که ازیکسو ، تبدیل به واژه « فروهر » شده است ، و ازسوی دیگر درواژه « پرورد » (پروردن ، پرورش) سبک شده است . پروردن (فروهر = fra-vahar = فرورت = فرورد fra-varti) ، تغییر و تحول دادن گوهر خود انسان به خودش هست . هرکسی و قدرتی که این توانائی و حق خود آفرینی (درخود، تحول دهی) را از انسان یا از جامعه میگیرد ، ارج انسان و جامعه را پایمال میکند . ارج هر جامعه ای ، به حق و توانائی هست که خود آن جامعه در آفریدن خود ، در تحول دادن به خود دارد .

سیمرغ که «ارتا فرورد=ارتای فرورد نامیده میشود ، و درهر انسانی ، «آتش جان» یا « نخستین عنصر» ، همین « ارتا » میباشد ، که گوهر (فطرت و طبیعت) انسان میباشد . این نخستین عنصر یا آتش جان ، در تحول یافتن (= فروردن) ، در « پروردن » ، خود را میآفریند . خدائی ، فراسوی او نیست که با خواست و همه آگاهیش ، از فراسو ، انسان را خلق کند . « آفریدن » در اصل ، چنین معنائی نداشته است . آفریدن ، همین تحول یابی (فروردن) خود گوهرانسان ، یا « ارتا = سیمرغ » بوده است . اصل خود آفرینی = خود پروری ، در گوهر یا فطرت خود انسانست . از روزیکه « آفریدن » را از « خود پروردن = خود را تحول دادن » مجزا و جدا ساخته اند ، و به آن معنای بیگانه داده اند ، ارج انسان را پایمال کرده اند .

« آفریده شدن » ، همان معنای تحول یافتن گوهر انسان ، و یا « خود پروردن نخستین عنصر انسان » را داشته است . فرورد (پرورد = fra-varti) ، از واژه « ورتن = وِردن » برآمده است که همان واژه « گردیدن و گشتن » باشد . ارتا که تخم هستی انسانست